

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه‌ی بحث گذشته

جلسه گذشته به تبیین و دفاع از مبنای آیت‌الله بروجردی در فرق واجب عینی و کفایی پرداخته و سپس نقدهای سه‌گانه‌ی آیت‌الله وحید خراسانی بر این مبنا را مورد بررسی قرار دادیم. محور اصلی در کلام بروجردی، تفاوت در «مکلف‌به» است، نه در «مکلف». در واجب عینی، متعلق وجوب، طبیعت فعل مقیده به صدور از نفس مکلف است (قید مباشرت دخیل در غرض است). در واجب کفایی، متعلق، «نفس الطبیعة المطلقة غیر المقيدة بصدورها عن هذا الشخص» است، و صدور از این یا آن فاعل در غرض نقشی ندارد. با این حال وجوب به نحو عام استغراقی متوجه جمیع مکلفین است و چون مکلف‌به در جمیع این تکالیف واحد است، امتثال واحد، موجب سقوط همه آن‌ها می‌گردد. سپس سه اشکال آیت‌الله وحید نقل و ارزیابی شد: (۱) نقض به واجب تخیری و مسأله «واحد مردد»؛ این اشکال متوقف بر اثبات التزام محقق بروجردی به فرد مردد در واجب تخیری است و تا زمانی که از خود او نصی در این باب نداریم، بیش از یک هشدار فرضی نیست. (۲) استحاله‌ی تقييد معلول به صدور از علت و سرایت آن به تفسیر واجب عینی به «فعل مقید به صدور از فاعل خاص»؛ پاسخ داده می‌شود که محل تقييد در کلام محقق بروجردی «غرض مولاً نسبت به فاعل» است نه خود فعل بما هو معلول الارادة، و نیز سرایت‌دادن قواعد علیت تکوینی به ساحت تشریع ناتمام است. (۳) وحدت غرض و استحاله‌ی تعدد وجوب؛ با تفکیک میان جایی که فاعل در غرض دخیل است (واجب عینی) و جایی که دخیل نیست (واجب کفایی)، نشان داده می‌شود که می‌توان در کفایی، با وحدت غرض، وجوب‌های استغراقی متعدد جعل کرد بی‌آن‌که ملازمه‌ی عقلی میان وحدت غرض و وحدت وجوب برقرار باشد. در پایان، ثمره‌ی مهم این مبنا در اصالة الاطلاق مطرح شد. بر مبنای محقق بروجردی، عند الشک بین العينية و الکفائية، چون کفایی بودن ناظر به طبیعت مطلقه (بدون قید مباشرت) است، اصالة الاطلاق اقتضای حمل بر وجوب کفایی دارد، در مقابل مبنای آخوند که اصالة الاطلاق را به نفع عینیت می‌فهمید. در ادامه، تقسیم‌بندی امام خمینی از اقسام واجب کفایی به عنوان چارچوبی برای مقایسه‌ی مسالک مختلف مورد بررسی قرار گرفت.

نظریه‌ی امام خمینی در حقیقت واجب کفایی

تقسیم واجب کفایی در کلام امام خمینی

امام خمینی قدس سره در مناهج الوصول، [1] واجب کفایی را به صورت تفصیلی تحلیل کرده و تصریح می‌کنند که این سنخ از واجب، یک صورت واحد ثبوتاً ندارد، بلکه چند صورت متفاوت دارد که باید هر یک جداگانه بررسی شود. ایشان می‌فرمایند:

و التحقيق: إِنَّ للکفائي صوراً:

منها: ما لا يمكن له إلا فرد واحد، كقتل المرتد.

و منها: ما يمكن، و حينئذ: تارةً يكون المطلوب فيه فرداً من الطبيعة، و أخرى يكون صرف وجودها. فعلى الأول: إما أن يكون الفرد الآخر مبغوضاً، أو لا يكون مبغوضاً و لا مطلوباً.

از این عبارت، چهار صورت برای واجب کفایی به روشنی به دست می‌آید:

- صورت اول: جز یک فرد از طبیعتِ مأموریه در خارج قابل تحقق نیست، مانند قتل مرتد.
- صورت دوم: طبیعت، ثبوتاً قابلیتِ تعددِ افراد دارد، اما مطلوب، یک فرد از طبیعت است، و افراد زائد بر آن، مبعوضِ شارع اند. مثل جهاد در فرضی که پس از حصولِ غلبه، ادامه‌ی جنگ و کشتنِ بیشترِ مبعوض است.
- صورت سوم: باز هم طبیعت، قابلیتِ تعدد دارد و مطلوب، یک فرد از طبیعت است، اما افراد زائد نه مطلوب اند و نه مبعوض، مانند تکرار غسل پس از حصول امتثال.
- صورت چهارم: طبیعت، ثبوتاً قابلِ تعدد است و مطلوب، و صرف وجودِ طبیعت است، یعنی غرضِ شارع با تحققِ یک وجود از طبیعت تأمین می‌شود، هرچند طبیعتِ قابلیتِ افراد متعدد دارد.

امام در ادامه، نسبتِ هر یک از این صور را با فرضِ «مکلف بودنِ جمیع مکلفین» و با فرضِ «صرفِ وجودِ مکلف» بررسی می‌کنند.

نفی استغراق (جمیع مکلفین) در سه صورت اول

امام قدس سره ابتدا استغراقی بودنِ خطاب را - یعنی این که مکلف در واجب کفایی «جمیع مکلفین علی وجه الاستغراق» باشد - در سه صورت اول نفی می‌کند.

در صورت اول (طبیعت غیرقابل تکرار): اگر بگوییم تکلیف متوجه همه‌ی مکلفین در عرض واحد است، معنایش این است که همگان مأمور به انجام فعلی اند که طبیعتاً بیش از یک بار قابل تحقق نیست. اگر همه بخواهند به خطاب «اقتلوا المرتد» امتثال کنند، در مقام عمل دچار تراحم می‌شوند. چنین بعثی که انبعاثِ جمعی در آن مقدور نیست، عقلاً غیر قابل قبول است. از همین روست که می‌فرماید:

لا يمكن أن يكون المكلف جميع المكلفين في الصورة الأولى، فإن التكليف المطلق لهم في عرض واحد بالنسبة إلى ما لا يمكن فيه كثرة التحقق لغرض انبعاثهم، مما لا يمكن.

در صورت دوم و سوم (یک فرد مطلوب، زائد مبعوض یا غیرمطلوب): از حیث امکان خارجی، انبعاثِ عده‌ای برای انجام فعل ممکن است، اما در صورت دوم، که فرد زائد مبعوض است، بعثِ استغراقی به همه مساوق است با بعث به مقداری از فعل که مبعوضِ شارع است، و این با حکمت مولی و قبح بعث به مبعوض منافات دارد. در صورت سوم، که زائد نه مطلوب و نه مبعوض است، بعثِ همگان نسبت به فعلی است که بخشی از آن - زائد بر فرد واجب - اصلاً مطلوب نیست. بعث بدون مصلحت نیز لغو و قبیح است. به همین جهت می‌فرماید:

و كذا الحال في الثانية و الثالثة: فإن انبعاثهم وإن كان ممكناً، لكن مع مبعوضيّة الزائد من الفرد الواحد أو عدم مطلوبيّته، لا يمكن بعثهم إليه؛ لأدائه إلى البعث إلى المبعوض في الأولى، وإلى غير المطلوب في الثانية.

در صورت چهارم (مطلوب بودن صرف وجود طبیعت): در این صورت، طبیعت ثبوتاً قابل تعدد است، ولی مطلوبِ شارع، «یک وجود» از طبیعت است. اگر خطاب به نحو استغراق متوجه همه‌ی مکلفین باشد، لازمه‌اش این است که همگی در ایجاد همان «صرف‌الوجود» مشارکت کنند و هر کس در این مشارکت تخلف کند، عاصی باشد. چنین ساختاری، در حقیقت واجب را از حالت «کفایی» به چیزی شبیه «عینی» تبدیل می‌کند و با ارتکازِ مکلفین و ظاهر ادله‌ی واجب کفایی سازگار نیست. از این رو می‌فرماید:

و أمّا الصورة الرابعة: فلازم بعثهم إليه بنحو الإطلاق هو اجتماعهم في إيجاد الصّرف، و كون المتخلف عاصياً.

پس، نتیجه‌ی این سه فقره آن است که در صورتِ اوّل، استغراق به سببِ عدم امکانِ انبعاث، محال است. در صورتِ دوم و سوم، استغراق یا مستلزمِ بعث به مبعوض است یا لغو. در صورتِ چهارم، استغراق واجب کفایی را از حقیقت خودش خارج می‌کند. بنابراین، تعلّق تکلیف به جمیع مکلفین علی وجه الاستغراق، در این صور، مردود است.

نقد تعلّق تکلیف به «صرف وجود مکلف» و اثبات «فرد من مکلفین»

امام خمینی قدس سره، پس از نفی استغراق، به سراغ مبنای دیگری می‌روند که در کلمات محقق نائینی و به دنبال ایشان آیت الله خوئی طرح شده بود، یعنی تعلّق تکلیف به «صرف وجود مکلف». ایشان در ادامه‌ی همان عبارت می‌فرمایند:

و ممّا ذکرنا يظهر: أنّ التکلیفَ بصرفِ وجودِ المکلفِ غیرُ جائزٍ فی بعضِ الصّور، فلا بدّ من القولِ بتعلّقِ التکلیفِ فیهِ بفردٍ من المکلفین بشرطٍ لا فی بعضِ الصور، و لا بشرطٍ فی الأخری.

و ما قيل: - من أنّ الفردَ الغیرَ المعینَ لا وجودَ له - حقُّ لو قُيّدَ بعنوانِ غیرِ المعین، و أمّا عنوانُ فردٍ من المکلفین فممّا له وجودٌ فی الخارج، فإنّ کلَّ واحدٍ منهم مصداقُهُ، و مع ذلك لا یلزمُ بعثُ الجمیعِ فی عرضٍ واحد، حتّى یلزمَ المحذورُ المتقدّم.

و کذا یجوزُ التکلیفُ بالفردِ المرّدّد بنحوِ التخییر، کالتخییر فی المکلفَ به. و ما قيل: من أنّ المرّدّد لا وجودَ له، و لا یجوزُ البعثُ التخییری، لا یُصغى إلیهِ؛ ضرورةً صحّةِ التکلیفِ التخییری بین الفردین فصاعداً، و لم یکن عنوانُ التردید قیداً، حتّى یقال: لا وجودَ له، و الإشکالُ العقليّ فی الواجبِ التخییری مرّ دفعُهُ.

و یمکن فی بعضِ الصور أن یكونَ المکلفُ به صرفَ الوجود، و کذا المکلف، و لازمه عصیانُ الجمیع مع التّرك، و إطاعتُهُم مع إتیانهم عرضاً، و السّقوطُ عن الغیر مع إتیان البعض. مفاد این فقرات چند نکته‌ی مهم است.

عدم جوازِ عمومِ تعلّق تکلیف به صرفِ وجود مکلف: تعبیر «غیر جائز فی بعض الصور» نشان می‌دهد که در برخی از صور (همان سه صورتِ نخست که توضیحشان گذشت)، جعلِ «التکلیف بصرفِ وجودِ المکلف» معقول نیست. در صورتِ اوّل، چون طبیعت تنها یک مصداق دارد، معیارِ قراردادن «صرفِ وجود مکلف» - که ذاتاً قابلیتِ اجتماع چند فاعل را دارد - بی‌وجه است. در صورتِ دوم، که زائد مبعوض است، و در صورتِ سوم که زائد غیرمطلوب است، تعلّق تکلیف به صرفِ وجود مکلف نیز یا به نحوی به همان محاذیر بعث می‌انجامد، یا لا اقل لغو است.

اثبات «فرد من مکلفین» و رفع شبهه‌ی عدم وجود فرد غیر معین: اگر عنوان «فرد غیر معین» با قید «غیر معین» به عنوان وصف مأخوذ در متعلق لحاظ شود، چنین موجودی در خارج تحقق ندارد. ولی عنوان «فرد من مکلفین» - بدون قید «غیر معین» - کلی‌ای است که بر هر یک از مکلفین صادق است: «فإنّ کلَّ واحدٍ منهم مصداقُهُ». تعلّق تکلیف به این عنوان، مستلزم بعث بالفعل جمیع در عرض واحد نیست، بلکه بعث به این کلی، در مقام ثبوت، با آن‌که در مقام اثبات، یکی از افراد خارجاً آن را محقق می‌کند، سازگار است.

جواز تکلیف تخییری به «فرد مرّدّد» در ناحیه‌ی مکلف: همان‌طور که تکلیف تخییری در متعلّق (واجب تخییری) صحیح و مورد قبول است، در ناحیه‌ی مکلف نیز می‌توان گفت: «واجب است أحدُ هؤلاء آن را انجام دهد»، و این تخییر در مکلف، با همان منطقِ تخییر در مکلف به معقول است. اشکال «المرّدّد لا وجود له» قبلاً در باب واجب تخییری پاسخ داده شده و در این‌جا نیز، چون عنوانِ تردید قیدِ وجودی موضوع نیست، بلکه صورتِ حکایت از ساختار حکم است، محلی از اعراب ندارد.

امکان اجتماع «صرف الوجود» در مکلف به و مکلف در بعض صور: در برخی صور، می‌توان فرض کرد که مکلف به، «صرف وجود الطبیعة» است، و موضوع تکلیف، «صرف وجود المكلف». در این صورت، اگر همگان ترک کنند، چون هر یک قادر بر امتثال و صالح برای انطباق عنوان بوده است، «عصیان الجميع» صادق است. اگر همگان در عرض واحد فعل را انجام دهند، هر یک در ظرف خود مصداق «صرف وجود» قرار می‌گیرد و همگی مطیع‌اند. و اگر برخی امتثال کنند، با تحقق غرض، تکلیف از دیگران ساقط خواهد شد. این همان چهره‌ی آشنای واجب کفایی است: ترک جمعی یعنی عصیان جمعی؛ فعل جمعی مساوی است با اطاعت جمعی؛ فعل بعض موجب سقوط وجوب از بقیه خواهد بود.

خلاصه‌ی موضع امام این است که در همه‌ی صور واجب کفایی نمی‌توان گفت: «المکلف، صرف وجود المكلف است». در «بعض الصور»، این تحلیل غیرجائز است و ناچار باید به «فردی از مکلفین» - گاهی بشرط لا، گاهی لا بشرط - بازگشت. و تنها در «بعض صور» می‌توان هم مکلف به و هم مکلف را به‌نحو صرف الوجود تصویر کرد.

خلاصه نظریه‌ی امام

با توجه به آنچه گذشت، می‌توان تحلیل صور چهارگانه‌ی امام را - به زبان تحلیلی و منقح - چنین بازنویسی کرد:

صورت اول: فعل غیرقابل تکرار (قتل مرتد، قتل سبّ النبی، دفن میت)؛ بعث استغراقی به همه‌ی مکلفین معقول نیست؛ چون انبعاث جمعی به سمت فعلی که فقط یک تحقق دارد، امکان ندارد.

صورت دوم و سوم: فعل قابل تکرار، ولی فقط یک فرد آن واجب است (زائد مبغوض، یا زائد غیرمطلوب)؛ از نظر قدرت، ممکن است چند نفر هم‌زمان یا متعاقباً فعل را انجام دهند، اما اگر زائد مبغوض باشد، بعث استغراقی به همه، بعث به فعل مبغوض را در پی دارد. اگر زائد غیرمطلوب است، بعث به آن زائد لغو و قبیح است.

صورت چهارم: فعل قابل تکرار، و غرض متعلق به «صرف وجود الطبیعة»؛ اگر بعث استغراقی شود، لازمه‌اش مشارکت همگان در تحقق همان یک صرف الوجود و عصیان هر متکلف است. چنین ساختاری با ماهیت رایج واجب کفایی - که جواز ترک برای دیگران پس از فعل بعض را اقتضا می‌کند - منافات دارد.

بنابراین در سه صورت، استغراق مردود است، و در بسیاری از موارد، تعلق تکلیف به صرف وجود المكلف نیز مردود خواهد بود. از این رو، در عمده‌ی این صور، باید به تحلیل «فرد من المكلفین» (بشرط لا یا لا بشرط) بازگردیم؛ هرچند در بعضی صور، جمع میان «صرف وجود الطبیعة» و «صرف وجود المكلف» نیز معقول و پذیرفتنی است.

نظریه‌ی مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی بر محور تقسیم امام

مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، در أصول فقه الشیعة، [2] بر همان نکته‌ی امام تکیه می‌کنند که:

ما دلیلی بر یکنواخت بودن همه‌ی اقسام واجب کفائی نداریم. بلکه ممکن است بعضی را از طریق و بعضی دیگر را از طریق دیگر حل کنیم... مقتضای تحقیق این است که تصویر واجبات کفائی به یک صورت نیست.

ایشان واجبات کفایی را در نهایت به سه قسم برمی‌گردانند که با صور چهارگانه‌ی امام قابل تطبیق است:

قسم اول: طبیعت مأموریه در خارج بیش از یک مصداق ندارد، مانند دفن میتی که یک‌بار دفن می‌شود، یا قتل سبّ النبی در مورد واحد.

قسم دوم: طبیعت قابل تعدد است، ولی آنچه غرض مولا را تحصیل می‌کند، یک مصداق است، مانند صلاة میّت که یک نماز، محصل غرض و جویی است و دیگر نمازها مستحب‌اند.

قسم سوم: طبیعت مأمور به قابل تعدد است و صرف وجود الطبیعة، محصل غرض است، به این معنا که اگر در ضمن یک فرد تحقق یابد، همان یک فرد کافی است. اگر در ضمن ده فرد تحقق یابد، همان ده فرد در تحصیل غرض نقش دارند. و حتی اگر در ضمن جمیع افراد طبیعت تحقق پیدا کند، همه‌ی آنها در تحصیل غرض سهیم‌اند. ایشان مثالی شرعی برای این قسم نمی‌یابد، اما امکان ثبوتی آن را انکار نمی‌کند. مرحوم آیت‌الله فاضل، در بررسی حقیقت واجب کفایی، پنج احتمال را مطرح می‌کند و در نهایت، دو احتمال را قابل اعتنا می‌داند:

اختلاف عینی و کفایی در مکلف: در واجب عینی، مکلف «وجود ساری مکلف» (جمیع مکلفین به‌نحو استغراق) است. در واجب کفایی، مکلف «صرف الوجود مکلف» است، یعنی تکلیف بر صرف وجود مکلف تعلق گرفته، نه بر جمیع به‌طور استغراقی.

اختلاف در مکلف به (مبنای محقق بروجردی): در واجب عینی، مکلف به مقید به مباشرت است. در واجب کفایی، مباشرت در مکلف به دخالت ندارد، و فعل، با عمل دیگران یا به‌نحو تسبیب نیز مبرئ ذمه است.

ایشان این دو احتمال را در هر سه قسم می‌سنجند:

در قسم اول (طبیعت غیرقابل تکرار): نظریه‌ی «صرف الوجود مکلف» را رد می‌کنند؛ زیرا مولایی که غرضش انبعاث مکلف است، نسبت به طبیعتی که فقط یک مصداق دارد، معقول نیست جمیع مکلفین را (به‌عنوان صرف الوجود مکلف) تحریک کند. این، عقلاً پذیرفته نیست. مبنای محقق بروجردی را نیز در این قسم مردود می‌دانند، هرچند مباشرت قید نیست و فعل با هر فاعلی حاصل می‌شود، اما باز تحریک همگان برای قتل شخص واحد، به نظر عقلاء غیرقابل قبول است.

در قسم دوم (طبیعت قابل تکرار، غرض به یک مصداق واجب): باز همین استدلال تکرار می‌شود. چه از جهت صرف الوجود مکلف، چه از حیث محوریت مکلف به، تحریک همگان برای فعلی که یک فرد واجب و سایر افراد مستحب‌اند، عقلاً بلاوجه است. لذا در این قسم نیز هیچ‌یک از دو احتمال اولی قابل التزام نیست.

بر این اساس، در دو قسم اول و دوم، مرحوم آیت‌الله فاضل همان نتیجه‌ای را می‌گیرد که امام خمینی قدس سره در سه صورت اول گرفته بود، یعنی نمی‌توان واجب کفایی را در این اقسام بر مبنای صرف الوجود مکلف یا استغراق بر جمیع تحلیل کرد.

دو راه حل در قسم اول و دوم: تشبیه به واجب تخییری و وجوب مشروط

مرحوم آیت‌الله فاضل برای حل مشکل ثبوتی در قسم اول و دوم، دو راه پیشنهاد می‌کند:

راه اول: تشبیه واجب کفایی به واجب تخییری

در واجب تخییری، گاهی غرض مولا واحد است و راه‌های متعدّد غیرمتجانس برای رسیدن به غرض وجود دارد (مثلاً خصال کفاره). مولا می‌گوید: «یکی از این افعال را انجام بده». واجب، سنخ خاصی از وجوب تخییری است. در واجب کفایی قسم اول و دوم، می‌توان مشابه همین منطق را در ناحیه‌ی مکلف تصویر کرد. مولا، به‌جای این‌که میان دو فعل مخیر کند، میان دو عبد مخیر می‌کند: «یکی از شما این کار را انجام دهید».

در مسائل عقلانی نیز این‌گونه است. اگر مولا دو عبد دارد و می‌خواهد بچه‌اش را نزد پزشک ببرد و میان آن دو فرقی نیست، می‌گوید: «أحدكما یدهب به إلی الطیب». در ما نحن فیه (مثل قتل سبّ النبی یا صلاة میّت در قسم دوم)، شارع نیز می‌تواند در

سطح مکلف تخیر جعل کند: «یکی از شما مکلفان، این واجب را انجام دهید.» بنابراین، این قسم از واجب کفایی، سنخ خاصی از وجوب است که تفاوتش با واجب تخییری در این است که خصوصیت سنخی واجب تخییری در مکلف به است، و خصوصیت سنخی واجب کفایی در اینجا در مکلف است.

راه دوم: اطلاق و تقیید وجوب (راه مرحوم آخوند)

بر این مبنا، در واجب عینی، وجوب مطلق است. پس «أَقِمُوا الصَّلَاةَ» یعنی وجوب نماز بر هر مکلفی ثابت است، خواه دیگری نماز را انجام داده باشد یا نه. در واجب کفایی، وجوب مقید به عدم صدور از غیر است، یعنی دفن میت واجب است، مشروطاً بعدم صدوره عن غیره. اگر دیگری میت را دفن کرد، دیگر وجوبی بر عهدهی این مکلف باقی نیست؛ زیرا شرط واجب (عدم صدور از غیر) مفقود شده است. مرحوم آیت الله فاضل می گوید: این راه از کلمات مرحوم آخوند استفاده می شود و در مقام ثبوت، راه قابل قبولی است، هرچند خود ایشان راه اول (تشبیه به تخییری) را بر آن ترجیح می دهد.

قسم سوم و امکان پیاده سازی «صرف وجود المكلف»

در قسم سوم، یعنی جایی که طبیعت مأموره قابل تعدد است و صرف وجود الطبیعة محصل غرض مولا است، مرحوم آیت الله فاضل می فرماید: در اینجا می توان احتمال اول (اختلاف عینی و کفایی در مکلف: وجود ساری/صرف الوجود) را پیاده کرد. همان گونه که مکلف به «صرف وجود الطبیعة» است، مکلف نیز می تواند «صرف وجود المكلف» باشد. اگر یک مکلف یک فرد از طبیعت را ایجاد کند، هم صرف وجود الطبیعة و هم صرف وجود المكلف تحقق یافته. اگر صد مکلف صد فرد از طبیعت را ایجاد کنند، باز هم بنا بر این تحلیل، مانعی ندارد. حتی اگر همه ی مکلفین جمیع افراد طبیعت را ایجاد کنند، از نظر ثبوتی اشکالی در این ترکیب نیست.

البته ایشان می افزاید که برای این قسم، مثال شرعی روشنی نیافته ایم، هرچند تصویر ثبوتی اش را نمی توان انکار کرد. از این جهت، اگر کسی این قسم را کنار بگذارد و بگوید «در واجبات کفایی دارای مثال شرعی، راه حل یکنواخت است و قسم سوم مثالی ندارد»، چندان مشکلی به وجود نمی آید. اما اگر آن را بپذیریم، در همین قسم سوم، مبنای «صرف وجود المكلف» به نحو معقول قابل تطبیق است.

نتیجه ی نهایی

برآیند مجموع کلام امام خمینی و مرحوم آیت الله فاضل لنکرانی قدس سرهما این است که حقیقت واجب کفایی را نمی توان در یک قالب ثبوتی واحد محصور کرد. واجبات کفایی اقسام و صور متعدّد دارند و هر قسم، تحلیل خاصّ خود را می طلبد. مبنای تعلّق تکلیف به «صرف وجود المكلف» - آن گونه که در کلمات محقق نائینی و آیت الله خویی آمده - در «برخی از صور» واجب کفایی (خصوصاً اقسام اولی که در شرع مثال های روشن دارد، یعنی قتل سبّ النبی، قتل مرتد، دفن میت) قابل التزام نیست؛ یا غیرمعقول است، یا لغو، یا مشتمل بر محذور. استغراق (موضوع تکلیف عبارت است از جمیع المكلفین) نیز در بسیاری از صور، به خاطر عدم امکان انبعاث، بعث به مبغوض یا لغویت، مردود است.

در اقسام عمده ی واجب کفایی، باید به یکی از این راه ها بازگشت: 1- تعلّق تکلیف به «فرد من المكلفین»، به نحو بدلیت، شبیه واجب تخییری؛ 2- یا تحلیل وجوب به صورت مشروط به عدم صدور از غیر؛ 3- و در بعضی صور خاص، می توان از ترکیب «صرف وجود الطبیعة» و «صرف وجود المكلف» سخن گفت، که همان ساختار مشهور واجب کفایی را از حیث ثواب و عقاب تبیین می کند.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

- [1] - خمینی، روح الله، «مناهج الوصول إلى علم الأصول»، ج 2، ص 93-95.
- [2] - فاضل موحدي لنكرانی، محمد، «اصول فقه شيعه»، با محمود ملكی اصفهانی و سعید ملكی اصفهانی، ج 5، ص 197-204.

منابع

- خمینی، روح الله، مناهج الوصول إلى علم الأصول، ۲ ج، قم، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، 1415.
- فاضل موحدي لنكرانی، محمد، اصول فقه شيعه، محمود ملكی اصفهانی و سعید ملكی اصفهانی، ۱۰ ج، قم، مركز فقهی ائمه اطهار (ع)، 1381.